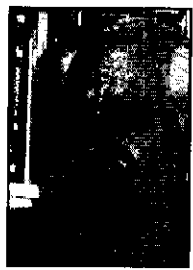


قدر شیرگی مارناه عطار نیشابوری

در میان خیل شاعران گذشته پارسی زبان، به کمتر شاعری برمی خوریم که دست از جان بشوید و در مقابل پادشاهان و قدرتمندان - چه آشکارا و چه به زبان حکایت و رمز - حرف حق بگوید و بلندی همت را در مقابل خوان پیر نعمت آنان دونا و دوتو نکند. در این میان بعضی از عارفان، با تکیه بر قدرت لایزال یگانه معشوق ازلی، چه از زبان خود یا با گفتار طبقات پایین جامعه و یا از قول دیوانگان عاقل، تازیانه انتقاد را بر کرده این قدرتمندان می کوبند. شعر این گونه شاعران است که می تواند لقب «تازیانه سلوک» بگیرد.

دکتر رضا اشرفزاده



یکی از این شاعران عارف، عطار نیشابوری است، که «سلطانی» جز این «سلطان حقیقی» نمی‌شناسد و «شاهی» جز «پادشاه ازلی» نمی‌داند. عطار، از سویی لوازم و خلق و خوی پادشاه عادل را بیان می‌کند و از جهت دیگر، از زبان توده مردم آن‌ها را می‌نکوهد و گاه پند و اندرز می‌دهد، و گاه با خشم در مقابل آنان می‌ایستد و حق‌گویی می‌کند.

این مقاله بحثی جستجوگرانه درباره قدرت‌ستیزی عطار نیشابوری است.

شکر ایزد را که درباری نیم
بسته هر ناسزآوری نیم
من ز کس بر دل کجا بندی نهیم؟
نام هر دون را خداوندی نهیم؟...
همت عالیم ممدوحم بس است
قوت جسم و قوت روحم بس است
پیش خود بردند پیشینان مرا
تابه کی زین خویشتن بنیان مرا؟
تاز کار خلق آزاد آمدم
در میان صلابت‌آدم
فارغم زین زمره بدخواه، نیک
خواه نامم بد کنند و خواه، نیک
منطق الطیر/ ۴۴۰

در تاریخ ادبیات ایران به شاعرانی که چشم طمع به درگاه پادشاهان و امرای روزگار خود نداشتند و از خوان منت‌زای آنان لقمه‌ای برنگرفته‌اند، کم‌تر برمی‌خوریم، زیرا که مدح و شعر درباری، یکی از «شیوه‌های شاعری» بوده است و شاید اولین شیوه ده‌گانه شاعری، به قول خاقانی:

ز ده شیوه گان حیلت شاعری ست
به یک شیوه شد داستان عنصری
جز این طرز مدح و طراز غزل
نکردی ز طبع امتحان، عنصری
سجادی، گزیده/ ۳۸۹

و با همین یک شیوه (مدح) «از نقره دیگ دان» می‌زدند و پیل وار زر به صله بیبی (نظامی عروضی/ ۵۷/۱۳۷۲) یا ایباتی دریافت می‌داشته‌اند و با این کار پادشاهانه، «باد رنگین» را با «خاک رنگین» مبادله می‌کرده‌اند که نام و آوازه‌ای نه تنها در بین مردمان جهان پیراگتند، که در تاریخ نام شان به بذل و بخشش و «شاعرپروری» و «شعردوستی» برآید و آیندگان نیز با این کیمیا (صله‌های آن چنانی) قلب ماهیت این قدرتمندان کنند و نام تنگ‌آلود آنان را از ذهن‌ها بزدايند و آنان را شاهان شاعرپرور و از آن بالاتر «صوفی دوست» به حساب آورند و عشق‌های تنگ‌بار آنان را به غلامان و نوخطان، عشق الهی به حساب آورند و منظومه‌هایی از نوع «محمود و ایاز» بسرایند. (ر.ک. دهخدا، ذیل زلالی خوانساری)

اگر به کسانی چون کسایی مروزی یا ناصر خسرو برمی‌خوریم - که نامی در شعر زاهدانه و حکمی در کرده‌اند - اولاً تعداد آنان انگشت شمار است و ثانیاً آنان شاعرانی شریعت‌گرا هستند که شعور شعری شان را در

خدمت یا کان روزگار قرار داده‌اند و از برکت وجود آن بزرگواران، نامی و آوازه‌ای یافته‌اند و با مدح فضیلت، فضیلت کسب کرده‌اند، البته هر یک از آن دو به زعم و گمان خود و البته بعد از دورانی که از «ندیمی پادشاه» و «باده نوشی بیوسته» به تنگ آمده و خوابی بیداری بخش دیده بودند.

در این میان، به شاعران عارف یا عارفان شاعری برمی‌خوریم که با تکیه به باورهای خود و این که «جز او» هر چه هست هیچ است و «سایه» و «بُود» است نه «بود»، سر همت را در پیش معاصران و آیندگان افراشته‌اند و با همتی به بلندی آسمان، نغمه سر داده‌اند که:

چون ز نان خشک گرم سفره پیش
تر کنم از شوروی چشم خویش
از دلم آن سفره را بریان کنم
گه گهی جبریل را مهمان کنم
چون مرا روح القدس هم کاسه است
کی توانم نان هر مدبر شکست؟
عطار، ۴۴۰/۱۳۸۳

و بدین طریق در گوشه استغناء پناه جستند و در به روی نان و جاه بیگانگان و قدرتمندان بسته‌اند تا با معبود یکنای خویش به راز و نیاز بپردازند و از آتش این عشق معنوی شوری در دل بیافرینند و شعر را بهانه‌ای سازند برای دم زدن با او و اگر قدرتمندی در هوس بهره‌جویی از نام آن‌ها باشد و وعده‌های «محمودی» به آن‌ها بدهد، در پاسخ فریادی از سر قهر برآورند که:

من نه مرد زر و زن و جاهم
به خدا گر کنم و گر خواهم
سنایی/ ۱۳۵۹/کط.

در بین همین شاعران صوفی نیز - با همه ادعای بلند همتی - کم نبودند که درگاه فلان امیر یا وزیر را قبله حاجات خود سازند و بی‌اعتنایی به دنیا را بهانه‌ای برای «بیش خواهی» خود قرار دهند و هم چون «هما» می‌منطق الطیر، دم از «من» بزنند و ادعا کنند که:

آن که شه خیزد ز ظل پر او
چون توان بیجید سر از فر او؟
جمله را در پر او باید نشست
تاز ظلش خزه‌ای آید به دست
عطار، ۲۷۳/۱۳۸۳

و خود را در جایی ببینند که «سیمرغ» به نظرشان، «سرکش»! بیاید و او را در شان و مقام خود، برای دوستی ندانند. معنودی از این عارفان شاعر را نیز می‌توان شناخت که چشم به درگاه امیر ندوخته‌اند و قدرتمندان در نظر آنان «دریوزه گران» و «مدبران» و «ناخوش منشان» می‌آیند که حتی از خوردن مال بیوه گان و درویشان ابا ندارند. یکی از این گونه عارفان شاعر، بی‌شک، پیر اسرار، عطار نیشابوری ست. شعر عطار، شعر اشک است و درد است و خون، و عشق آتشین او به مبدأ فیض، چنان سوزی به شعر او بخشیده است که خواننده را یا در دل، آتش به پا می‌کند و یا زبان می‌سوزد، خود او نیز چنین توصیفی از شعر خود دارد که:

عطار، شعر اشک است
و درد است و خون، و
عشق آتشین او به میدا
فیض، جان سوزی به
شعر او بخشیده است
که خواننده را با در دل
آتش به پا می کند و با
زبان می سوزد

این چه شورست از تو در جان، ای فریدا
نعره زن از صد رفان هل من مزید
گر کند شخص تو یک یک ذره کور
کم نگردد ذره‌های از جانت شور
گر تو با این شور، قصد حق کنی
در نخستین شب کفن را شق کنی
عطار، ۲۶۴/۱۳۳۸

او «عاشقی ست که شیفتگی و شیدایی را با سوز و ساز و صبر و رضا
امیخته و سرشار از خوف و رجا و توکلی درخور، شبانه‌روز برای استهلاک
در معشوق کوشیده، تا سرانجام در راه وصال از مرزهای فنا گذشته و
پرنده وار اوج آسمان بقا را دریافته و چون قطره‌ای که به دریا پیوندد، به
هستی معشوق مخلد شده است.» (صبور، ۱۳۸۰/۳۳۸) و با این پیوستگی
هدهنوار، راه رسیدن به سیمرغ حقیقت را به دیگران می‌نماید و خود
هم‌بال با سایر پرندگان، عقبات و وادی‌های پرخطر را طی می‌کند و چون
سایه‌ای در آن خورشید «بی‌آس» محو می‌گردد، آن چنان که جز او را در
میانه نمی‌بیند.

آن چه مسلم است، عطار نیشابوری خود چون سالکی پرشور، از یک یک
وادی‌ها گذشته و خود را در دامنه قاف قربت، در برابر دوست دیده است و
با وجود این که «من عرف الله کل لسانه»
هر که را اسرار حق آموختند
مهر کردند و دهانش دوختند
متنوی مولوی
با زبان رمز و راز از این سفر و سیر معنوی، جای جای سخن گفته است.
در جایی سروده است:

آن چه ایشان را درین ره رخ نمود
کی تواند شرح آن پاسخ نمود؟
گر تو هم روزی فروایی به راه
عقبه این ره کنی یک یک نگاه
باز دانی آن چه ایشان کرده‌اند
روشت گردد که چون خون خورده‌اند
عطار، ۴۲۲/۱۳۸۳

که با رمز و اشاره، می‌گوید: نمی‌تواند آن را شرح دهد، زیرا که از
«پیشان» دستوری ندارد. و در جایی دیگر، آن جا که از سیر الی الله سخن
می‌گوید، از سخن گفتن درباره سفرهای بعدی، یعنی سیر فی الله سر باز
می‌زند و می‌سراید:

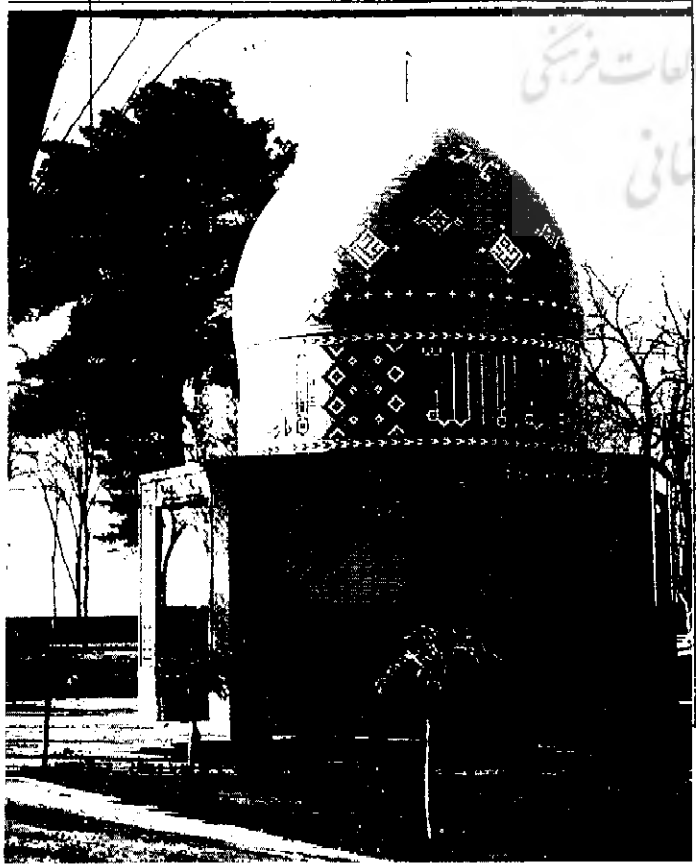
آن سفر را گر کنایی نسو کنم
تا بند دو کون، بر پرتو کنم
گر بود از پیشگاه دستوری
نیست جانم راز شرحش دوری
لیک شرح آن به خود دادن خطاست
گر بود ادنی از آن حضرت، رواست
مصیبت‌نامه/ ۲۶۴

و در جای دیگر، پس از آن که مرغان چون سایه‌ای در خورشید وجود
حق محو می‌گردند، می‌گوید:
... بعد از این، کس واقف اسرار نیست
زانک این جا موضع انبار نیست

آن چه آن یک گفت، آن دیگر شتود
کور دید آن حال، گوش کر شتود
من کی ام آن را که شرح آن دهم؟
ور دهم آن شرح، خط بر جان دهم
نارسیده چون دهم آن شرح، من؟
تن زخم، چون مانده‌ام در طرح، من
گر اجازت باشد از پیشان مرا
زود فرمایند شرح آن، مرا
چون سر یک موی نیست این جایگاه
جز خموشی روی نیست این جایگاه
منطق الطیر/ ۲۳۵

چنین است که عطار، با همه گوئی و یگرایی دم فرو می‌بندد، زیرا
بیم آن است که «خط بر جان او» بدهند. این کمال را عطار نیشابوری از
درد و عشق یافته است. مساله درد، عنصر اصلی و خمیرمایه شعر اوست.
وقتی که عشق و درد، در شعر او به هم می‌پیچد، شوری می‌آفریند، که
شور قیامت در مقابله با آن شور است و آتش دوزخ در مقابل آن افسرده و
بخزده. عطار، حتی مزیت انسان را بر قدسیان افلاک و سبز پوشان آسمان،
همین درد می‌داند که:

درد و خون دل بیاید عشق را
قصه‌های مشکل بیاید عشق را
ساقیان خون جگر در جام کن
گر نداری درد، از ما وام کن
عشق را دردی بیاید برده‌سوز
گاه جان را پرده‌در، گه پرده دوز
ذره‌ای عشق از همه آفاق، به
ذره‌ای درد از همه عشاق، به
عشق، مغز کاینات آمد مدام
لیک نبود عشق، بی دردی تمام



قدسیان را عشق هست و درد نیست
درد را جز آدمی در خورد نیست
منطق الطیر/ ۱۷۶

و به دیگران نیز نصیحت می کند که:
درد حاصل کن که درمان، درد توست
در دو عالم داروی جان، درد توست
همان/ ۲۴۷

همین درد را گوهر نایابی می داند که حتی در درگاه دوست از این کالا
نشان نمی دهند و «روحانیان» از آن بی خبرند:
علم هست آن جایگه و اسرار هست
طاعت روحانیان بسیار هست
سوز جان و درد دل می بسی
زان که این، آن جا نشان ندهد کسی
همان/ ۶۶

و به همین جهت اگر اهی از سر درد، از جگر سوخته برآید، بوی جگر را
تا «بیشگاه» می رساند. (بحث درباره درد و عشق و اشک و خون، در شعر
عطار، مجالی دیگر می طلبد) آن که با این عشق و درد زیسته است و نان
خشک را در اشک چشم زده ولی با همت عالی «نان هر ناخوش منش»
را نشکسته است، نمی تواند سر در مقابل قدرتمندان و «مُدبران» خم کند
و از آنان، نان خواهی کند.

عطار نیشابوری، با آن بلندی همت، یکی از قدرت ستیزان زمان خویش
است، در ضمن آثارش جای جای نظر خود را درباره پادشاهان و امیران و
وزیران و قدرت مداران می آورد که شایسته توجه و تأمل است.
در منطق الطیر، پاسخ به «باز» که «از شوق دست شهریار» چشم
از خلق فرو بسته و «سرفرازی بر دست شاه» می کند و از این کار «سینه
می کند» و فخر می فروشد، با زبان همد، خشم آلود به او می گوید: که باید
از شاهان دور بود و گرنه آتش وجود آنان، انسان را می سوزاند:

... سلطنت را نیست چون سیمرخ کس
زان که بی همتا به شاهی اوست و بس ...
شاه دنیاگر وفاداری کند
بیک زمان دیگر گرفتاری کند
هر که باشد پیش او نزدیک تر
کار او بی شک بود باریک تر
جان او پیوسته باشد بر خطر
دایما از شاه باشد بر حذر
شاه دنیا فی المثل چون آتش است
دور باش از وی، که دوری زو خوش است
زان بود در پیش شاهان دور باش
کای شده نزدیک شاهان! دور باش!
منطق الطیر/ ۵۴

چون وفاداری آنان، عین بی وفایی است.
شاید عطار، بیشترین خشم و ستیزه خود را علیه شاهان و قدرتمندان، در
مصیبت نامه با زبان رمز و حکایت و گاه، بی پرده و مکشوف، بیان می کند.
عطار یکی از شرایط پادشاهی را بلندی همت، و پادشاه خسیس را لایق
«تره فروشی» می داند:

گفت شه زادی مگر پیش پدر
خواند یک روزی غلامی را به در
گفت: برخیز، ای غلام چست کار!
بیم جو زر تره خر، پیش من آر
شاه گفت: ای مُدبر و ای هیچ کس!
تو خسیسی، هیچ ناید از تو خس
شاه را کز تیم جو، اندیشه است
گو تو را تره فروشی بیشه است
زین قدر آن را که آگاهی بود
کی سزوار شهنشاهی بود؟
مصیبت نامه/ ۴۹

یکی دیگر از شرایطی که عطار برای پادشاهی بیان می کند، عدل
و داد است، که این عدل باید شامل خاص و عام و بیرو و جوان باشد تا
مملکت عقبی نیز همچون مُلک دنیا نصیب او شود. در این مورد، داستانی
همچون داستان هارون الرشید که با وزیرش، فضل، در پی یافتن زاهدی
کامل بود - که اصل داستان هم در کشف المحجوب و هم در تاریخ بیهقی
(بیهقی، ۱۳۷۵/۶۷۷) با اختلافی اندک، آمده - بیان می کند، که زاهد در
پایان داستان او را چنین بند می دهد که:

ملک عقبی خواه، تا خرم بود
درفای زان ملک، صد عالم بود
عدل کن تا در میان این نشست
درفای زان مملکت آری به دست
عدل نبود این که بنشین خوشی
می زنی در هر سرایی آتشی
گر چو خود خواهی رعیت را مدام
مملکت را عادلانی باشی تمام
همان/ ۱۱۱

هم چنین در داستانی دیگر، انوشیروان - که به عدل در تاریخ معروف
شده است - در ویرانه‌ای، دیوانه‌ای را می بیند که سر بر خاک نهاده و از
تاله چو نالی شده. بر بالای سر او می ایستد، دیوانه چشم باز می کند و او
را می شناسد:

مرد دیوانه ز تور بی دلی
گفت: تو نوشین روان عادل؟
گفت: می گویند این، هر جایگاه
گفت: یز گردان دهان شان خاک راه!
تانی گویند بر تو این دروغ
زان که در عدلت نمی بینم فروغ
عدل باشد این؟ که سی سال تمام
من در این ویرانه می باشم مدام
قوت خود می سازم از برگ گیاه
بالشم حست است و خاکم خوابگاه ...
تو چنان باشی که شب بر تخت زر
خفته باشی، گرد تو صد سیمبر
شمع بر بالین و یابین باشدت
در قندج جلاب مشکین باشدت ...
تو چنان خوش، من چنین بی حاصلی
وانگهی گویی که هستی عادل؟



د ر
صوفی نیز - با همه
ادعای بلند هفتی - کم
نبودند که درگاه فلان
امیر یا وزیر را قبله
حاجات خود سازند و
بی‌اعتنایی به دنیا را
بهرانه‌ای برای «بیش
خواهی» خود قرار دهند

آن من بین، و آن خود، عدل این بود؟
این چنین عدلی کجا آیین بود؟
و سپس با حالتی نزار، او را چنین از خود می‌راند:
گر تو هستی عادل و بیروزگر
هم چو من، در غم شی با روز بر
گر در این سختی و جوع و بی‌دلی
طاقت آری، پادشاه عادلی!
ورنه، خود را می‌مسده چندان غرور
چند گویم؟ از برم برخیز، دور!

مصیبت‌نامه/۱۱۲

عطار، با توجه به این داستان، عدل پادشاه را در این می‌داند که اول داد از خود بستاند و پس از آن خاص و عام را به یک نحو از عدل خود بهره‌مند کند و آنها را چون خود بداند:

عادل آن باشد که در ملک جهان
داد بستاند ز نفس خود نهان
نبودش در عدل کردن، خاص و عام
خلق را چون خوشتن خواند مدام!

همان/۱۱۳

در جای دیگر، با بهره‌گرفتن از قسمتی از حکایتی که در تواریخ، درباره کلبه بیرزن و قصر انوشیروان (خسرو اول) آمده، با تغییر دادن پایان داستان، بدین طریق که در غیاب بیرزن، کلبه او را ویران می‌کند و چون بیرزن برمی‌گردد می‌بیند که «رخت او» را بر راه نهاده و خانه‌اش را خراب کرده‌اند:

آتشی در جان آن غمگین فتاد
چشم چون سیلاب از آن آتش گشاد
بادلی پُر خون ز دست شهریار
روی را در خاک ره مالید زار
گفت: اگر این جان نبودم، ای راه!
تو نبودی نیز هم این جایگاه!

و پس از آن که با خدا راز و نیاز می‌کند و گله‌ای از او - که در غیاب او خانه‌اش را محافظت نکرده - آهی از خلق جان برمی‌آورد و بنیاد پادشاهی پادشاه را از جای می‌کند:

این بگفت و بار خنی تر، خشکلب
بر کشید از خلق جان آهی عجب
غفلتی در آسمان افتاد ازو
سرنگون شد حالی، آن بنیاد ازو
حق تعالی کرد آن شه را هلاک
در سرای خود فرو بردش به خاک

همان/۱۱۴

یکی دیگر از صفاتی را که عطار برای پادشاهی لازم می‌داند، پرهیز از بیش‌خواهی و آزمندی است زیرا که این دیو از اگر در وجود کسی، مخصوصاً پادشاهان و زورمندان، جای بگیرد، یک لحظه آنان را رها نمی‌کند. اقلیمی را با خونریزی و کشتار فتح می‌کند و باز شعله بیش‌خواهی، او را در بند گشایش اقلیمی دیگر می‌کشاند.

او طی داستانی دلکش از سدید عنبري (ظاهراً یکی از زاهدان) که سلطان محمود درباره معنی آیه شریفه «و تَعَزَّ مِنْ تَشَاءٍ وَ تَدَلَّ مِنْ تَشَاءٍ» (۲۵/۳) از او می‌پرسد، او چنین پاسخ می‌دهد:

بیر گفتش: گویا ای جان من
آیستی در شان توست و آن من
قسم من عز است و آن توست، دل
تو به جزوی قاعی و من به کل
کسوزه‌ای دارم من و یک یوریا
فارغم از طمطراق و از ریا
تا که در دنیا نفس باشد مرا
یوریا، وین کوزه، بس باشد مرا
باز تو، بنگر به کار و بار خویش
ملک و پیل و لشکر بسیار خویش
آن همه داری، دگر می‌آیدت
بیشتر از بیشتر می‌آیدت
من ندارم هیچ و از آدم ز کیل
تو، بسی داری، دگر خواهی ز دل
بس مرا عزت نصیب است از حیب
بی‌نصیبی تو ز عزت، بی‌نصیب

همان/۱۱۶

همین آرز و بیش‌خواهی، پادشاه را به سوی خون ریختن و ستم کردن برمی‌انگیزد که با این کار بنیاد پادشاهی خود و ریشه مملکت را از جای برمی‌کند، زیرا:

ظلم، آتشی در درونت افکند
در میان خاک و خونت افکند
گرچه راه ظلم از پیشان رود
هیر که آن ره رفت، سرگردان رود

همان/۹۱

عطار، پس از تعیین این صفات برای پادشاه، حکایاتی بس دلکش و گفتگوهایی بس دلنشین از برخورد عارفان و پادشاهان قدرتمند، بیان می‌کند. یکی از این پادشاهان قدرتمند، سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی است که به سال ۴۷۹ متولد شد، در سال ۵۱۱ به تخت پادشاهی نشست و در سال ۵۵۲ وفات یافت، و ظاهراً اواخر دوران پادشاهی او، مصادف است با دوران کودکی یا جوانی عطار، که تاریخ زندگی او، درس عبرتی برای قدرتمندان و زورمداران شد، زیرا با آن همه عظمت و بزرگی و کبریایی، و با آن همه لشکر و دار و بند، در سال ۵۴۸ در جنگی با غزان، اسیر آنان شد و مدتی با خواری در اسارت آنان زیست تا پس از چهارسال اسارت، آزادی یافت. (ر.ک. خواندنامیر، ۱۲۵۳، ج ۵۱۲/۲) البته سلطان سنجر «صوفی دوست» بود و به هر صورت صوفیان او را جزو «سلاطین عرفا» می‌شمارند. شاید از این جهت که کوشی نسبت به نصایح صوفیان، شنوا داشته است، تا حدی مانند سلطان محمود، از او و برخورد او در آثار صوفیان، حکایات نغزی می‌توان دید. عطار در باب مطلب مورد بحث ما، دو حکایت دلکش نقل می‌کند.

حکایت اول، درباره برخورد رکن الدین آکاف، با سلطان سنجر است. این رکن الدین آکاف، ابوالقاسم عبدالرحمن بن عبدالصمد بن علی نیشابوری، از بزرگان قرن ششم و از دانشمندان و یارسان نیشابور بوده که در حدود سال ۵۴۹ در فتنه غز در گذشته است. ابوالفرج بن جوزی گوید: چون غزان بر نیشابور دست یافتند، او را گرفتند و بیرون بردند که سیاست کنند، و سلطان سنجر از او شفاعت کرد و غزان، او را رها کردند. (ر.ک. نفیسی،





(۱۶۸/۱۳۲۰)

حکایت از قولی عطار چنین است:
خواجه اکافه آن برهان دین
گفت سنجر را که ای سلطان دین!
واجبم آید به تو دادن زکات
زان که تو درویش حالی در حیات
گر تو را ملک و زری هست این زمان
هست آن جمله از آن مردمان
کرده‌ای از خلق حاصل آن همه
بر تو واجب می‌شود تاوان همه
چون از آن خود نبودت هیچ چیز
زین همه منصب چه بودت؟ هیچ چیز
از همه کس گرچه داری بیشتر
می‌دانم کس ز تو درویش‌تر
مصیبت‌نامه/۱۱۵

حکایت دیگر نیز درباره پندخواهی سلطان سنجر است از زاهدی به نام
شیخ زاهر، که این شیخ، بی‌پروا او را «گناطبع‌تر از درویشان» و «خوشه
چین کوی» آنان خطاب می‌کند:

رفت سنجر پیش زاهر، ناگهی
گفت: از وعظی م ده، زاد رهی
شیخ زاهر گفت: بشنو این سخن
چون شبانت کرد حق، گرگی مکن!
خانه خلایق کی زیر و زبر
تا براندازی سرافساری به زر
خون بریزی خلق را در صد مقام
تا خوری یک لقمه‌ای، وان که حرام

خوشه چین کوی درویشان تویی
در گناطبعی بتر زیشان تویی
همان/۱۱۵

از دید عارفان و زاهدان، محتاج‌ترین افراد، پادشاهانند، زیرا که «جو جو»
از مردمان، پیرزنان و بیوه گان و خاص و عام، می‌گیرند، انبار می‌کنند و
خزانه را می‌انبارند تا با تکیه بر این زر مستعار، پادشاهی کنند و فرمان برانند.
عطار، حکایت پیری را نقل می‌کند که یک درم پول سیاه را در راه می‌یابد،
با خود می‌اندیشد که آن را باید به محتاج‌ترین مردم صدقه بدهد، هر چه
در ذهن خود کاوید، محتاج‌تر از پادشاه کسی را به خاطر نیاورد، پس سکه
را به او داد، شاه در خشم شد و گفت:

چون منی را کی بدین باشد نیاز؟
گفت: ای خسرو! مکن قصه دراز
زان که من بر کس نیفکندم نظر
در همه عالم ز تو محتاج‌تر
هیچ مسجد نیست و بازار، ای سلیم!
کز برای تو نمی‌خواهند سیم
هر زمانت قسمتی دیگر بود
هر دمت چیزی دگر در خور بود
از همه درها گدایی می‌کنی
با خود ای، آخر دلت از سنگ نیست
خود تو را زین نام داری، ننگ نیست؟
همان/۱۱۵

بیان کردن خدمت به قدرتمندان و نام داران از زبان پست‌ترین افراد
جامعه، حالتی گزنده‌تر و دردناک‌تر دارد. عطار گفتگوی اصمعی (ابوسعید
عبدالملک باهلی (۱۲۲-۲۲۱)) از اعظام ادبا و بلغای عرب (مدرس تبریزی،
۱۳۷۴/ج ۱، ۲۲۴) را با کناسی که با نفس خود گفتگویی مفاخره‌آمیز داشت
چنین بیان می‌کند:

اصمعی می‌رفت در راهی سوار
دید کناسی شده مشغول کار
نفس را می‌گفت: ای نفس نفیس!
کردمت آزاد از کار خسیس
هم تو را دایم گرمی داشتم
هم برای نیک‌نامی داشتم
اصمعی گفتش: تو باری، این مگوی!
این سخن، این جا، در آن مسکین مگوی!
چون تو هستی در نجاست کارگر
آن چه باشد در جهان، زین خوارتر؟
گفت: باشد خوارتر افتادتم
بر در هم‌چون تویی استادتم
هر که پیش خلق، خدمتگر بود
کار من صد بار از تو بهتر بود
گرچه ره، جز بر بریدن نبودم
گردن منت کشیدن کشیدن نبودم
مصیبت‌نامه/۵۱ (نیز ر.ک. شفیع کدکنی/۵۳۱)

این داستان، از سویی داستان دو برادر، که یکی خدمت سلطان می‌کرد
و دیگری از دسترنج خود امرار معاش می‌نمود و سعدی آن را به زیباترین
صورتی در گلستان بیان کرده است و سرانجام گفته برادر دوم که:

مقاله

عطار
نیشابوری، با آن بلندی
هفت، یکی از قدرت
ستیزان زمان خویش
است، در ضمن آثارش
جای جای نظر خود
را درباره پادشاهان
و امیران و وزیران و
قدرت‌مداران می‌آوردی
شایسته توجه و تأمل
است

۲۹



شماره ۵۷
خرداد ۱۳۸۷

دید عارفان و زاهدان،
محتاج ترین افراد
پادشاهانند. زیرا که
«جوخو» از مسر دمان،
بیرزنان و بیسوه گان و
خاص و عام، می گیرند
رایسار می کنند و خزانه
این زر نیازند تا با تکیه بر
کند و فرمان برانند

به دست آهن تفته، کردن خمیر
به از دست بسته به پیش امیر
سعدی، ۸۳/۱۳۶۸

به خاطر می آورد و از سویی داستان «خارکش پیر» جامی را، (ر.ک.
هفت اورنگ (۶۴۷) به هر صورت هر دو خدمتگاری در دربار قدرتمندان را
می نکوهند و از آن بیزاری می جویند.

عطار، در داستان دیگری، نقل می کند که سلطان محمود، «خوشه
چینی» را در راه می بیند که پشته ای گندم در حوالی به پشت گرفته:

بیش او شد خسرو صاحب کمال
گفت: ای پیر! این چه داری در حوال؟
گفت: تا شب ای شه پیروز، من
خوشه بر می چیدم امروز، من
و در جواب محمود، که می پرسد:
از کجا بر چیده ای این خوشه، تو؟
گفت: بی شک، چون مسلمانی بود
از زمینی که سلطان بود

تیسست شرمت با همه ملک جهان
از جهان قسمت ستانی، هر زمان؟
روز و شب از مال درویشان خوری
روزی از خون دل ایشان خوری
می ستانی گاه از ده، گاه ز شهر
زر به زخم چوب، از مردم به قهر
عالمی بر هم نهی، وزر و ونال
گویی، این مال من است، آن گاه حلال؟
این همه ملک و ضیاع و کار و بار
کاین زمانت جمع شد، ای شهریار!
مادرت از دوک رشتن گرد کرد؟
یا پدر از دانه کشتن، گرد کرد؟
می بری مال مسلمان به زور
گویا ایمان نداری تو به گور ...

و سپس حضرت سلیمان (ع) را به مثل می آورد که با آن همه ملک
و سروری که در جهان داشت، از زنبیل باقی قوت حاصل می کرد تا دست
به بیت المال که از آن مردم بوده است نیازد و دست خود را به آن نیالاید.
بالاخره پیر با حالتی غضبناک می گوید:

گرچه درویشم من و فر تو تو
ننگ دارم گر خورم من قوت تو
مصیبت نامه/ ۱۵۹

«عقلا، مجانین» نیز داستاویز شایسته ای برای عطارند که با توسل
به آنان، برخاش و اعتراض خود را به قدرتمندان ابراز کند. یکی از این
دیوانگان عاقل، بهلول است. این بهلول، بهلول بن عمرو الکوفی باید
باشد. اگرچه قاضی نورالله شوشتری، نام وی را وهب بن عمرو، و او را
از اصحاب خاص و شاگرد مخصوص حضرت صادق (ع) نوشته است
(ر.ک. مجالس المؤمنین/ ۲۶۷) - این بهلول فقیه کامل و عارف واصل
و حکیم عاقل، از معاصران بایزید بسطامی و گویا عمزاده هارون الرشید
(ر.ک. اشرفزاده، ۶۳/۱۳۷۳) بوده است، در آثار عطار نیشابوری، از جمله
«بهالیل» و «مجانین عقلا» است. شوخی ها و سخنان گزنده او، با شاه -
ظاهر آهارون الرشید - شنیدنی ست:

ناگهی بهلول را خشکی بخاست
رفت پیش شاه، از وی دُنبه خواست
از مایش کرد آن شاهش، مگر
تا شناسد هیچ باز از یکدگر؟
گفت: شلغم پاره باید کرد خرد
پاره کرد آن خادمش و پیش بُرد
اندکی چون نان و آن شلغم بخورد
بر زمین افکند و مشتی غم بخورد
شاه را گفتا که تا گشتی تو شاه
چربی از دُنبه رفت این جایگاه
بی حلاوت شد طعام از قهر تو
می باید شد برون از شهر تو!
مصیبت نامه/ ۱۱۴

با عنایت به این که خلفای عباسی، به هر صورت برای مردمان خویش،
اولی الامر و خلیفه و جانشین پیامبر خدا محسوب می شدند، گفتار بهلول،
رنگی دیگر به خود می گیرد.



زانک باشد آن زمین بی شک، حرام
کی نهیم من در زمین غصب، گام؟
هم نباشد خوشه ایشان، حلال
گر خورم زینجه، بود وزر و ونال
و وقتی که سلطان به او اعتراض می کند که چرا مال سلطان را حرام
می گوین:

گفت: با پیری و ضعف و افتقار
ایدم از مال سلطانی ت، عارا
زان ندارم لقمه خود را روا
کردم دانم بر این، حق را گوا
تو که داری این همه بیل و سیاه
هفت کشور را تویی امروز، شاه

در حکایت دیگری. همین بهلول غذایی که هدیه پادشاه بوده به سگ می‌دهد، و در مقام اعتراض کسی که او را از این کار سرزنش کرده بود: گفت بهلولش: خموش! ای جمله پوست گز بداندندی سگان، کاین آن اوست سر به سوی او تبردندی به سنگ یعلم الله گر بخوردندی ز ننگ!

در حکایتی دیگر، پادشاهی که به بالین «دیوانهای خم نشین» می‌ایستد و از او می‌خواهد که «از او حاجتی بخواهد»، او در مقابل دو حاجت از شاه می‌خواهد که:

اول از دوزخ، چو خوش برهانی ام
در بهشتم آری و بنشانی ام!

و:
پادشاهش گفت: ای حیران راه!
هست این کار خدای از من مخواه!
و این دیوانه خم‌نشین - که یادآور دیوژن یونانی است (ر.ک. اهور، ۱۳۴۳/۶۸۳) - چون شاه را سایه‌انداز سر خم دید:
گفت: دور از پیش خم تا نرم‌نرم
خم شود از تابش خورشید، گرم
زان که شب تا روز در خم می‌شوم
گرم و خوش می‌خسیم و گم می‌شوم ...
چون نگردی دزوی این درد، تو
جامه خوانم مگردان سرد، تو
آن که صد تیماردارش نیست بس
چون تواند داشتن تیمار کس؟
همان ۲۳۳/

عطار، برای بیان همین مطلب که پادشاهان خود عاجزترین افرادند و اسیرترین آن‌ها، زیرا که پیوسته یا با جانداران همراهند یا همیشه دور آنان را حلقه‌ای از سایه‌بان احاطه کرده و از او محافظت می‌کنند، داستان دیوانه‌ای را نقل می‌کند که از سنگ‌انداز کودکان به قصر عمید خراسان - ظاهراً عمیدالملک کندی، وزیر طغرل و البارسلان سلجوقی که در سال ۴۵۶ به قتل رسیده است (معین، ۱۳۷۱، ذیل عمید) - پناه می‌برد، عمید را می‌بیند که در صدر قصر نشسته و چند نفر غلام با بادن مگس‌های او را می‌رانند، دیوانه با حالتی شگفت:

گفت: بود از دیده من، خون چکان
زان که سنگم می‌زدند این کودکان
آمدم کز کودکان بازم خسری
خود تو صدباره ز من عاجزتری
چون تو را در پیش باید چند کس
تا ز رویت باز می‌راند مگس
کودکان را چون ز من داری تو، باز؟
سرنگونی تو به حق، نه سرفراز!
تو، نه‌ای میری، اسیری دائمی
زان که محکومی به حق، نه حاکمی!

همان ۲۳۴/

با همین دیدگاه است که عطار نیشابوری، چه وزارت و چه کار دیوان را چون پیوسته باید در حضور پادشاه باشند دیوانگی می‌داند که از آن «بوی خون» می‌آید:

... کار دیوانم، جنون آید همه
کز وزارت، بوی خون آید همه
هم بیایی تو گدا، این جایگاه
گردهای، بی آن که گردی گرد شاه
شاه دنیا، بر مثال آتش است
گرد او پروانه را گشتن، خوش است
همان/ ۱۷۲/

و با همین تفکر است که گدایی و خاشه رویی را از پادشاهی و امارت بهتر و برتر می‌داند که:

فارغ از عالم گدایی راندن
بهتر از صد پادشاهی راندن
همان/ ۲۳۶/

و از زبان سلطان محمود - که او را پاک‌رایی در خواب دیده - می‌گوید:
کاشکی صد چاه بودی، چاه، نی
خاشه‌رویی بودمی، و شاه، نی ...
خشک بادا، بال و پر آن همای
کو مرادر سایه خود داد، جای
منطق الطیر/ ۵۳/

x

چنین است نظر و عقیده عطار نیشابوری، آن پیر اسرار، درباره پادشاهان و قدرتمندان روزگار، اگرچه در رمزهای عرفانی عطار، «شاه» و «سلطان» مظهر حق است و عین حق، و سلطان حقیقی فقط اوست و بس:
نیست باقی سلطنت بر هیچ کس
تا بدانی تو، که یک سلطنت است بس
مصیبت نامه/ ۳۳۴/

منابع و ماخذ:

- ۱- اشرف زاده، رضا، نحلی رمز و روایت در شعر عطار نیشابوری، انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۷۳
- ۲- اهور، پرویز، کلک خیال‌انگیز، با فرهنگ جامع دیوان حافظ، زوار، تهران، ۱۳۴۳
- ۳- بهقی دیر، ابوالفضل محمد بن حسین، تاریخ بی‌بغی، تصحیح فیاض، دکتر علی اکبر، مقدمه و فهرست لغات از: باجی، محمدجعفر، دانشگاه شهید، مشهد، چاپ سوم، ۱۳۷۵
- ۴- جامی، نورالدین عبدالرحمن، هفت اوزنگ، مغزانه اعلان خان فصح زاد، دفتر نشر میراث مکتوب، مرکز معالعات ایرانی، تهران، ۱۳۷۸
- ۵- خواند امیر، تاریخ حبیب السیر، زیر نظر سیاقی، محمد، کتاب فروشی خیام، تهران، ۱۳۵۳
- ۶- دهخدا، علی اکبر، لغت نامه
- ۷- سجادی، سید خاندان، گزیده شعر خاقانی، انتشارات کتابهای حبیبی، تهران، ۱۳۵۱
- ۸- سعدی، گلستان، تصحیح و توضیح، یوسفی، غلامحسین، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۶۸
- ۹- سنایی غزنوی، ابوالمجد مجلدود بن ادم، حدیقه الحقیقه، تصحیح مدرس رضوی، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۵۹
- ۱۰- سیور، داریوش، ذره و خورشید، زوار، تهران، ۱۳۸۰
- ۱۱- عطار نیشابوری، شیخ فریدالدین، مصیبت نامه، به اهتمام و تصحیح نورانی وصال، زوار، تهران، ۱۳۳۸
- ۱۲- عطار نیشابوری، شیخ فریدالدین، منطق الطیر، تصحیح گوهرین، سیدصادق، نگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۸
- ۱۳- عطار نیشابوری، شیخ فریدالدین، منطق الطیر، مقدمه، تصحیح و تعلیقات: شفیع کدکنی، محمدرضا، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۸۳
- ۱۴- مدرس تبریزی، محمدعلی، رباعانه الادب، انتشارات خیام، تهران، ۱۳۷۴
- ۱۵- مستوفی، حمدالله، تاریخ گزیده، نوابی، عبدالحسین، امیر کبیر، تهران، ۱۳۳۹
- ۱۶- معین، محمد، فرهنگ فارسی، انتشارات امیر کبیر، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۷۱
- ۱۷- نظامی عروضی سمرقندی، احمد بن عمر بن علی، چهارمقاله، تصحیح علامه فروسی، سحمد، شرح لغات، معین، محمد، انتشارات جامی، تهران، ۱۳۷۲
- ۱۸- فیسی، سعید جستجو در احوال و آثار فریدالدین عطار نیشابوری، کتاب فروشی اقبال، تهران، ۱۳۲۰
- ۱۹- نورانه نوشتری، فانی، مجالس المؤمنین، چاپ سنگی، تهران، ۱۳۹۹

«عقلا معجانبین نیز
دستاویز نایبستای
برای عطارند که
با توسل به آنان،
پر خاشی و اعتراض
خود را به قدرتمندان
ایزاز کند، یکی از این
دیوانگان عاقل، بهلول
است»

